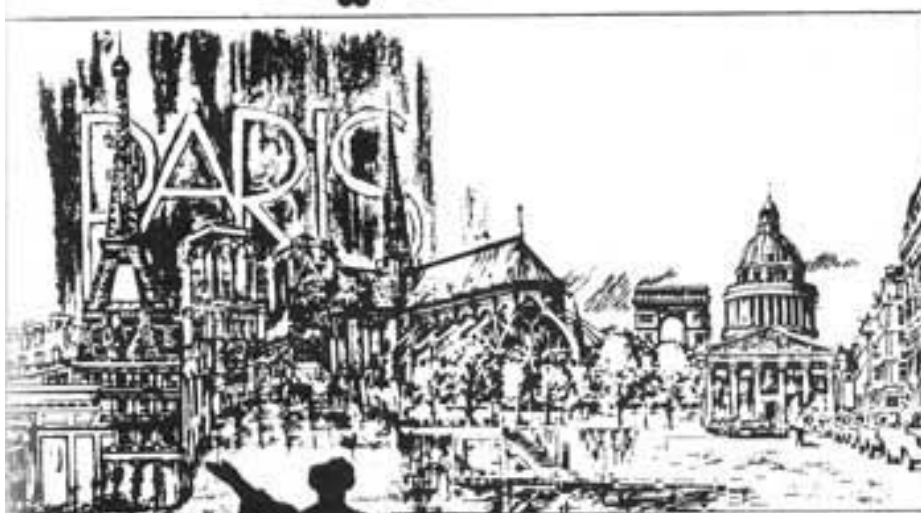


البعثة الاسلاميه الى البلاد الافرنجيه

SADEGH HEDAYAT

صادق هدايت



البعثت الاسلاميه الى البلاد
الافرنجيه

كاروان اسلام

BAHRAM CHOUBINE

18.01.2003 18:05

البعثة الاسلاميه الى البلاد الافرنجيه

اثر: صادق هدايت

جاپ اول . اردبېهشت ۱۳۶۱

جاپ دوم . امرداد ۱۳۶۱

بکوشش: بهرام چوبينه

تقدیم بدوستانه اران صادق هدایت



هدایت



طرحی از صادق هدایت
رقم ۱۰۰۰۱۳۱۱
این طرح را سوریو کین در زمان هدایت کشید
و بعد تقسیم کرده بود.



از انتشارات . سازمان جنبش ناسیونالیستی دانشگاهیان
و دانش پژوهان و روشن بینان ایران

در حاشیه...

هر کس نام صادق هدایت را می شنود بی درنگ به یاد اثر مشهور او «بوف کور» می افتد. نامهایی چون «سگ ولگرد»، «زنده به گور»، «سه قطره خون» و یا دیگر آثار او با نام نویسنده آن تداعی می شود. در ادبیات فارسی کمتر کسی را می شناسیم که با بردن نام بردن عنوان کتابش نام نویسنده آن هم به ذهن خواننده تلافی کند. و این از ویژگی سبک صادق هدایت است.

«بوف کور» به دیگر زبانها هم ترجمه و نشر گردیده. در حالیکه شهرت او تنها به خاطر این اثر گرانبها نیست زیرا «داش آکل» هم از او همان نویسنده و در میان آثار هدایت کاری جالب و در خور بحث و گفتگوی بسیار می باشد. بدون آنکه میل داشته باشیم دیگر نویسندگان دوران اخیر را کوچک بشماریم اما باید اعتراف کنیم که صادق هدایت از چهره های ممتاز ادبیات قرن اخیر ایران است و تا کنون هیچکس نتوانسته در ایران مانند صادق هدایت این چنین محبوبیت و اشتهار پیدا نماید.

با اینکه او اشراف زاده است لیکن جامعه خود را به خوبی می شناسد. این شناسایی و آگاهی، روح حساس و نقاد او را آزار می دهد. او می داند که «در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد». یکی از زخمهای عمیق و مزمن جامعه ایرانی هاله تقدس کاذب در پیرامون آخوندها در ایرانست. به این سبب کتابی را که در دست دارید با اینکه نام آن بارها در میان فهرست آثار هدایت آمده، اما تا کنون منتشر نگردیده. برخی از دوستداران آثار هدایت قسمتهایی از این کتاب را بطور پراکنده منتشر کرده اند. ولی بشمارند کسانی که از وجود این اثر بی خبرند و به همین سبب نگارنده این سطور بر آن شما که تمامی این اثر خواندنی را که «در صحت و واقعیت معنای آن نمی توان تردید کرد» چاپ و در اختیار علاقمندان صادق هدایت قرار دهد.

به هر حال به همان شکلی که دست نویس صادق هدایت بود بدون دخل و تصرفی با زحمات فراوان و امکانات کم به این شکل که در دست دارید تهیه و منتشر شد.

امیدوارم که مورد قبول هموطنان باریک بین قرار گیرد و نقایص کتاب را با بزرگواری خود نادیده گیرند و عفو فرمایند.

فرصت را مغتنم می شمارم و از دوست محترم آقای «ت. م. د.» که سخاوتمندانه نسخه ای از دست نویس صادق هدایت را در اختیار من قرار داده و از دوست گرامی دکتر رضا مظلومان که با محبتهای خود در انتشار این اثر زیبا مرا یاری کرده اند تشکر و سپاس نمایم.

خاطره صادق هدایت گرامی باد

بهرام چوبینه

اردیبهشت ۱۳۶۱

در حاشیه چاپ دوم

صادق هدایت یک نویسنده و هنرمند به معنی و مفهوم واقعی آن بود. او اندیشمندی بود که رسواییهای جامعه خود را می شناخت و در همه حال به بیان این رسواییها می پرداخت. هر جا که بود و در هر محفلی و در هر جمعی از اندیشیدن خسته نمی شد.

صادق هدایت بیش از همه نویسندگان دوران اخیر به مفاد و محتوی توجه داشت و ظاهر لفظ و کلمات را ناچیز می شمرد. اگر ضرب المثل های عوامانه را در نوشته هایش می آورد، از خود آنها یاد گرفته و بازگوکننده بیزاری او از لفاظی و صورت سازی مرسوم دوران حیات او بود و در این راه فاتحانه پیروز و موفق گردید.

در میان شاگردان مکتب ادبی او کسی را نمی یابیم که اندک همانندی با او داشته باشد و همه کسانی که در حوزه ادبی او تلاشی و تجربه ای کرده اند تنها ادای صادق هدایت را در آورده و نتوانسته اند چون هدایت توفیقی به دست بیاورند. بیشمارند کسانی که آثار هدایت را در شبهای دراز زمستان به خاطر شهید کردن وقت خوانده و لذت برده اند اما هرگز پی به این نکته نبرده اند که در پشت این طنزها و هزلهای هدایت فلسفه ای نهفته است. اندیشه های هدایت از شناخت و دانش او سرچشمه می گیرد زیرا از اعماق جامعه خود بیرون آمده و به نوشتن زخمها پرداخته است. تمامی نوشته های او ریشخندی دلچسب اما دلهره آور است. هدایت با قلم سحر و افسونگر خود قهرمانان داستانهای خویش را در جلوی چشم خواننده به رقص واد می دارد و روح و جسم خواننده را قفلک می دهد.

اگر هدایت در بعضی از آثار خود خرافات و تحمیق مذهبی را ریشخند می کند از آگاهی او سرچشمه می گیرد. کتابهای اسلامی خرافی را خوانده است و عالمانه در حاشیه های آن کتب نظر خود را نوشته و با شناختی عمیق زیرکانه در نوشته های خود از آن سود می برد.

هدایت در نامه ای به استاد مجتبی مینوی می نویسد:

«به حیدرآباد شهر اسلامی رفتم. حقیقتاً اسلامی بود. چون به چشم خود دیدم که در جوی آب می شاشیند». اگر خواننده چون هدایت آشنا با دستورات آب گُر در فقه اسلامی نباشد، متوجه باریک اندیشی و ژرف بینی هدایت نخواهد شد.

او در تاریخ ۴۸/۱۲/۱۱ به حسن شهیدنورایی می نویسد:

«از قرار معلوم فرانسویها به شدت مشغول لیسیدن کون اسلام هستند».

او به مطالعات اسلام شناسان غربی با شک و تردید می نگرد و در پس آن توطئه را لمس می کند. در همین کتاب می نویسد:

«مگر این همه فلاسفه و علمای اروپایی در مدح اسلام کتاب ننوشته اند؟ آنها را چه می گویی؟» «آن هم برای سیاست استعماری است. این کتابها دستوری است که برای داشتن ما شرقیها تألیف می کنند تا بهتر سوارمان بشوند... ملل استعماری برای به دست آوردن دل آنها و با تفرقه انداختن بین هندو و مسلمان به نویسنده های طماع زرپرست وجه نقد می دهند تا این ثرّهات را بنویسند».

با خواندن این سطور متوجه می شویم که شناخت هدایت از رویدادهای زمان خود آنچنان عمیق است که امروزه بعد از سالهای طولانی اثرات آن را با وقایع چند سال اخیر به چشم خود می بینیم.

هدایت در مقدمه کتاب «وغ و غ ساهاب» با ریشخندی مخصوص به خود می نویسد:

«حالا مردم قدر این کتاب را نمی دانند. دوپست سال بعد حرفهای ما را خواهند فهمید».

و این حقیقتی ژرف و هولناک می باشد.

چاپ اول این کتاب با استقبال پرشور هم میهنان روبرو شد. بطوری که در فاصله سه ماه (اواخر اردیبهشت تا اوایل مرداد ۱۳۶۱) نُسَخ آن در اروپا و آمریکا نایاب گردید. این استقبال و عطش جامعه ایرانی برای شناخت مسایل سیاسی و مذهبی نشانه خودشناسی و رهایی از بند خرافات و گامهای نخست برای دوباره سازی و شناخت ارزشها می باشد.

باش تا صبح دولتت بدمد
که این هنوز از نتایج سحر است

یادش گرامی باد

بهرام چوبینه

مرداد ۱۳۶۱

حاشیه ای بر نشر این کتاب در اینترنت

بیست سال از نخستین چاپ وسیع و علنی متن کامل «کاروان اسلام» در فرانسه گذشت. این داستان ناشناخته صادق هدایت را ناشران مختلف از روی همین نسخه ای که پیش رو دارید در آمریکا و دیگر کشورهای اروپایی بارها چاپ و منتشر کردند. این طنزنامه کوچک که پیش از این بطور محدود در کتاب «نوشته هایی از هادی صداقت» قبل از انقلاب در ایران به چاپ رسیده بود، در سال ۱۳۸۱ همراه با تصاویری از صادق هدایت و طرحهایی مربوط به همین کتاب که خود هدایت آنها را کشیده، به مناسبت صدمین سال تولد این نویسنده گرانقدر در سایت الف ب alefbe در اختیار علاقمندان قرار گرفت.

بیست سال پیش، آن زمانی که این کتاب برای نخستین بار بطور وسیع چاپ شد هنوز بسیاری از ایرانیان شیفته حکومت آخوندها بودند بدون آنکه بدانند کشورشان بازیچه مغزهای پوک و واپسمانده ای شده است که می خواهند قوانین صدر اسلام را در آستانه قرن بیست و یکم پیاده کنند. امروز اما «کاروان اسلام» برای ایرانیان معنایی و رای طنز یافته است. آنچه را که هدایت بیش از نیم قرن پیش به باد ریشخند و تمسخر گرفته بود، مردم ایران بیست و چهار سال است که با گوشت و پوست خود لمس و تجربه می کنند. بدون تردید هدایت هرگز گمان نمی کرد آخوندهایی که در طنزنامه خود تصویر کرده است روزی به قدرت رسیده و بر ایران حکومت کنند. از همین رو آرزوی آنان را برای اسلامی کردن جهان در چهار چوب یک مأموریت اسلامی (البعثة الاسلامیه) در شهرهای فرنگ (الی البلاد الافرنجیه) به ریشخند گرفته است. ولی اگر هدایت بر اساس شناخت خود از جامعه خرافات زده و سنتی ایران به این فرض می رسید که احتمال دارد اعضای «البعثة الاسلامیه» در ایران به قدرت برسند، آنگاه بی تردید به ایرانیان می گفت که این طنز به سرنوشت تلخ آنان مبدل خواهد شد.

استقبال ایرانیان در سراسر جهان و به ویژه در ایران از مقالات و کتابهای روشنگرانه در سایت الف ب به اندازه ای است که خستگی و رنج سالیان دراز را از تن به در می کند. به امید روزی که روزها و سالهای دردناک میهن ما هر چه زودتر به تاریخ بپیوندد و ما بتوانیم آزادانه و با صدای بلند از تلاشها و روشنگریهای اندیشمندان کشورمان از جمله صادق هدایت، احمد کسروی و علی دشتی قدردانی کنیم.

کتابی که پیش رو دارید به صورت PDF تهیه شده تا به آسانی برای همه قابل استفاده و چاپ باشد. برای خواندن آن به برنامه آکروبات ریدر Acrobat Reader نیاز هست که معمولاً در همه کامپیوترها نصب شده و در عین حال آن را می توان به راحتی از اینترنت پیاده کرد. طرحهای متن کتاب از خود صادق هدایت است. من در این نسخه معنی برخی از کلمات را که ممکن بود برای بعضی از خوانندگان نامفهوم و یا نا آشنا باشد در این علامت [] آورده ام. این شما و این «البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه» ...

بهرام چوبینه

دیماه ۱۳۸۱

البعثة الاسلاميه الى البلاد الافرنجيه

سه نامه از خبرنگار مجله «المنجلاّب» که همراه کاروان «بعثة الاسلاميه» بوده و گزارش روزانه آن را می نوشته به دست آمده که از عربی ترجمه می شود:

کاروان اسلام

«در روز میمون فرخنده فال ۲۵ شوال سال ۱۳۴۶ هجری قمری در شهر سامره از بلاد مبارکه عربستان، دعوت مهمی از نمایندگان ملل اسلامی به عمل آمده بود که راجع به اعزام یک دسته مبلغ برای نشر دین حنیف اسلام در دنیا مشورت بنمایند. آقای تاج المتکلمین سمّت ریاست، آقای عندلیب الاسلام نایب رییس، آقای سگان الشریعه عضو مشاور و محاسب و آقای سنّت الاقطاب سمّت تند نویسی این جمعیت را عهده دار بودند. علاوه بر عده زیادی از فحول [چیره داستان] علما و قاندين ميرز اسلام، نمایندگان محترم عدن، حبشه، سودان، زنگبار و مسقط نیز درین محفل شرکت کرده بودند و این عبد حقیر سراپا تقصیر: الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی نیز به سمّت مخبر و مترجم مجله مبارکه: «المنجلاّب» در آنجا حضور به هم رسانیده و مأمور بودم که قدم به قدم وقایع این قافله مهم را بنگارم تا در آن مجله شریفه درج و کافه [جمیع] مسلمین از اعمال و افعال آقایان مبلغین دین مبین و جنبش اسلامی مطلع و با خبر باشند.»

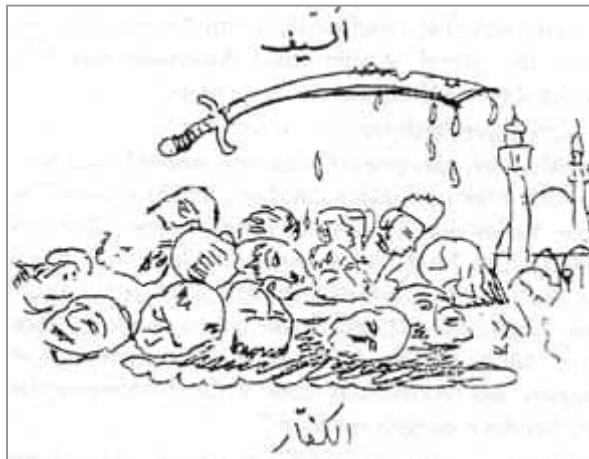
آقای تاج المتکلمین اینطور مجلس را افتتاح فرمودند:

«بر همه ذوات محترم و علمای معظم، اهل زهد و تقوی، حامل شرع مصطفی، مبرهن و آشکار است که دین مبین اسلام امروز روز قوی ترین و عظیم ترین ادیان دنیا به شمار می آید. از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقاء و طرابلس و اندلس که چهارم واقع شده

جابلسا، زنگبار، حبشه، سودان و همه از ممالک متمدن و در اقلیم اند، سبصد کرور نفوس.»

آقای عندلیب الاسلام فرمودند:

خواهم، اما از روی احصائیه زاده آقای سگان الشریعه که با جمله علوم معقول و منقول بهره دارد و مدت سه سال از عمرش را برده و کتاب «زبده النجاسات» را هزار ملیان [میلیون] گوینده لا اله الا الله الشریعه: «صحیح



آقای تاج المتکلمین: «نعم، مقصود همین بود و لا غیر. چنانکه گفته النسیان. سبصد هزار ملیان، شاید

حنیف اسلام مشرف هستند، و از قراری که آفازده آقای عندلیب الاسلام، آقای سگان الشریعه که چهار سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده و از علوم معلوم و مجهول بهره ای بسزا دارد و کتاب «زبده النجاسات» را تألیف نموده، در بلاد ینگی دنیا از اقلیم [قاره] سوم، اخیراً به فلسفه اسلام پی برده اند.»

آقای سگان الشریعه: «بلی، در ینگی دنیا مسکرات را اکیداً ممنوع کرده اند. فلاسفه و حکمای آنجا در اثر مباحثات و مناظرات و مجادلات با این حقیر متحدالرأی شده اند که ختنه را برای صحت فواید بسیار می باشد و طلاق و تعدد زوجات برای امزجه سودا و بلغمی مزایای فراوان دارد و معتقدند که روزه اشتها را صاف می کند. این حقیر هم گویا در تفسیر «مرآت الاشباه» خوانده ام که برای مرض دوسنطاریا و حرقة البول سخت نافع است.»

آقای تاج المتکلمین: «پس از این قرار به تحقیق اهالی ینگی دنیا هم مسلمان شده اند و یا از برکت اسلام و یا نور حقیقت از وجناتشان تابیدن گرفته است. در این صورت تنها جایی که باقی می ماند همانا خطه یورپ و فرنگستان می باشد که قلوبشان تاریکتر از حجرالاسود است. ازین لحاظ به عقیده این ضعیف لازم، بل وظیفه علماء و حافظین اس اساس شریعت است که عده ای را از میان خودشان برگزیده و به سوی بلاد کفار سوق بدهند تا آنها را از راه ضلالت به شاهراه حقیقت هدایت بنمایند و ریشه کفر و الحاد را از بیخ و بن برکنند.»

(کف زدن حضار)

آقای عمودالاسلام: «البته فکری بکر است، ولی من معتقدم که اول استخاره بکنیم.»
 آقای قوت لایموت نماینده محترم اعراب عنیزه فرمودند: «اسم این قافله را «الجهاد الاسلامیه» بگذاریم، مردهای کفار را از جلو شمشیر بگذرانیم، زنها و شترهایشان را مابین مسلمین قسمت بکنیم.»
 شیخ ابوالمندرس نماینده مسقط همینطور که پیراهنش را می جست گفت: «اهلاً و سهلاً مرحبا.»
 آقای تابونانا نماینده محترم زنگبار لخت و عور بلند شد، به نیزه اش تکیه کرد و گفت: «لحم آدمی خیلی لذیذ، افرنجی ایبض [قرنگی سفید]، من روزی دو تا آدم بخور.»

نشوند همه شان را
 اصل موضوع
 اعزام بشوند؟»
 بیابورد، زن به
 مسلمانی است که
 زعم حقیر اَهمّ و
 که باید دانست از



واضح و لائح بل
 هنگفتی متوجه این

آقای تاج المتکلمین: «البته. صد البته اگر مسلمان قلع و قمع می کنیم. پس در این صورت مخالفتی با نیست که جمعی از علما به عنوان مبلغ به دیار کفار آقای عندلیب الاسلام: «استغفرالله! هر کس شک خانه اش حرام و خونش مباح است. وظیفه هر کفار را امر به معروف و نهی از منکر بکند ولی به اقدم از همه وجوهات و مخارج این جمعیت است چه محل تأمین خواهد شد.»
 آقای تاج المتکلمین: «بر ذوات محترم و علمای معظم اظهر من الشمس است که در بادی امر مخارج جمعیت خواهد شد که از موقوفات پیش بینی شده؛ علاوه برین، ملل اسلامی هر کدام به قدر وسع خودشان از کمک و مساعدت دریغ نخواهند فرمود. ولی تصور می رود که بعدها بتوانیم عوایدی بر کفار تحمیل بکنیم.»
 ابو عبید عصص بن الناسور نماینده صحرای برهوت فرمودند: «وجوهی به عنوان خراج و جزیه به کفار تعلق می گیرد.»

آقای سنت الاقطاب گفتند: «در این صورت خدا دنیا را محض خاطر پنج تن آفریده و از پنج انگشت هر کسی یکی تعلق به سادات دارد و من که از ترکه و سلاسه ساداتم پس خمسه به من می رسد.»
 آقای عندلیب الاسلام: «از قراری که بنده زاده آقای سکان الشریعه که با وجود صغر سنّ از علوم منقول و معقول بهره ای کافی و شافی دارد و مدت پنج سال از عمرش را در بلاد کفار بسر برده و کتاب «زبده النجاسات» را که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده، می گفت در ینگی دنیا از اقلیم هفتم خیلی پول به هم می رسد.»
 آقای سکان الشریعه: «در ینگی دنیا که از اقلیم دوازدهم است مردمان پولدار زیاد دارد و هر کدام از آنها مسلمان بشوند البته واجب الحج خواهند بود. از این قرار می شود دسته ای قطاع الطریق سر راه مکه بگمارند تا آنها را لخت بکنند و در ضمن مأمورینی در تن آنها شپش بیندازند تا در روز عید اضحی [عید قربان] به خونبهای هر شپش که بکشند یک گوسفند در راه خدا قربانی بکنند. البته احوط است که دو گوسفند بکشند، چون هر چه باشد جدیدالاسلام هستند و اقوام آنها خاج پرست بوده اند. آنهایی که اسلام را نپذیرند باید خراج و جزیه به بیت المال مسلمین بپردازند و گرنه مالشان حلال، زن به خانه اش حرام و مهدور الدم هستند.»

(کف زدن حضار)

قوت لایموت: «اگر به جای پول، سوسمار و موش صحرائی هم بدهند قبول می کنیم.»
 آقای تاج المتکلمین: «البته. پس در این صورت مخالفتی نیست که مخارج این جمعیت از محل موقوفات تأمین بشود. اما باید دانست آیا در بلاد کفار محل و موضوع مخصوصی برای این جمعیت تخصیص داده شده که از پول حلال به دست آمده و در ضمن ملک غصبی نباشد؟»

آقای عندلیب الاسلام: «این فقیر از دیرزمانی است که مترصد و مشغول تتبع و تفحص و تجسس و تحقیقات هستم. مخصوصاً بنده زاده آقای سکان الشریعه که از علوم منقول و معقول بهره ای کافی دارد و کتابی در آداب مبال رفتن و طهارت موسوم به «زبده النجاسات» که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده و شش سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده گفت که در شهر البرس.»

آقای سکان الشریعه: «بلی در شهر الباریس [پاریس] از بلاد افرنجیه محلی است که به آل ضیاء Alesia شهرت دارد و گویا این ضیاء نوه عمه مسلم بن عقیل بوده که یکی از کفار موسوم به سنان بن انس وی را دنبال و شترش را از عقب پی کرده و آن معصوم به بلاد افرنجیه گریخته و ظن قوی می رود که آن محل به نام آن بزرگوار معروف شده باشد. حقیر هم در کتاب «اختناق الشهداء» به این مطلب برخورد کرده ام. البته باید اقدام مجدانه بشود تا مزار آن جنّت مکان خلد آشیان را از چنگ کفار به در آوریم و مقرّ این جمعیت بنماییم که خیلی مناسب است.»

شیخ خرطوم الخائف نماینده وهابیه فرمودند: «من مخالف ساختمان هستم. چون اجداد ما زیر سیاه چادر با سوسمار و شیر شتر زندگی می کرده اند همه مسلمین باید همین کار را بکنند».

آقای عنذلیب الاسلام: «چنانکه در حدیث آمده «التقیة دینی و دین ابائی» پس در ابتدا تقیه باید کرد تا بتوانیم بر کفار مسلط بشویم».

آقای سنّت الاقطاب: «در این صورت رقص هم به مصداق آیه شریفه کونوا قرده خاسئین جایز است، چه حق تعالی خود می فرماید که قر بدهید که خاصیت دارد. وانگهی از کوری چشم کفار، اسلام مذهب متجددی است. مگر خود حضرت در ۱۳۰۰ سال پیش دور سنگ «حجر الاسود» رقص فکس تروت نکرد؟ چنانکه حالا هم حاجیها هروله [لی] می کنند؟»

آقای عنذلیب الاسلام: «البته اینها بسته به پیشامد است تا جمعیت بعثة الاسلامیه چه صلاح بدانند. عجالاً این مذاکرات بی مورد است. خوبست آقای تاج مرانامه این جمعیت را قرانت بفرمایند».

آقای تاج المتکلمین: «بر ذوات محترم و علمای معظم و بر همه مردمان دنیا از چین و ماچین و بلاد یاجوج و ماجوج تا جابلقاء و جابلسا که بلاد نسناس هاست و همه به زبان فصیح عربی متکلم هستند. میرهن و آشکار است که کتاب سماوی ما مسلمین شامل همه معلومات دنیوی و اخروی است و هر کلمه آن صد هزار معنی دارد».

آقای سنّت الاقطاب: «چنانکه اختراع همین هُئُلُ مُبِینِها [اتوموبیلها] از برکت هذا کتاب مبین قرآن بوده است».

آقای تاج المتکلمین: «نعم، علاوه بر فلسفه جات و حکمیات و موعظه جات و قندیات [پندها] و معلومات دیگر، باید دانست که کتاب ما مسلمین دارای تعالیم و قوانین عملی است و باید بدین وسیله برتری آنرا را به کفار نشان بدهیم».

عنذلیب الاسلام: «اجازه بدهید توضیح بدهم. مقصود وجوب یک معلم عملی است، به قول فرنگی مآبها «برفسور» تا به تلامذه مسائل فقه و اصول از قبیل: تطهیر، حیض و نفاس، غسل جنابت، شکیات، سهویات، مبطلات، واجبات، مقدمات، مقارنات، استحاضه کثیره و قلیله و متوسطه و مخصوصاً آداب طهارت را عملاً نشان بدهد و به کفار تزیق بکند تا ملکه آنان گردد».

آقای تاج المتکلمین: «صیحیح است. اما چون شرح اقدامات و عملیات این کاروان خیلی مفصل است و به طول انجامد لذا به ذکر چند نکته اکتفا می کنم تا آقایان عظام بدانند که وظیفه این جمعیت تا چه حد صعب و طاقت فرسا است:

اولاً - اجباری کردن لسان فصیح عربی و صرف و نحو آن به قدری که کفار قرآن را با تجوید کامل و قواعد فصل و وصل و علامات سجاوندی به زبان عربی تلاوت بکنند. اما اگر معنی آن را نفهمیدند عیبی ندارد، البته بهتر است که نفهمند.



ثانیاً - خراب کردن همه ابنیه و عمارات کفار. چون بناهای آنها بلند و دارای چندین طبقه است و دور آن حصار نمی باشد، بطوری که چشم نامحرم از نشیب عورت خواتین را بر فراز بتوان دید و این خود کفر و زندقه است. مطابق مذهب اسلام اتاقها کوتاه و با گل درست شود البته بهتر است زیرا این دنیای دون گذرگاه باشد و استحکام و دل بستن را نشاید. البته خراب کردن هر چه تیاتر، موزه، تماشاخانه، کلیسا، مدرسه و غیره هست از فرایض این جمعیت شمرده می شود».

شیخ خرطوم الخائف: «احسنت، احسنت».

آقای سکان الشریعه: «البته لازم است که مطابق نصّ صریح باشد و به حکم آیات قرآنی و فریضه سبحانی و سنّت نبوی و حدیث مصطفوی عمل نمایند. ولی به زعم حقیر همانا می بایستی یکی از آنها را به مقابله نمونه نگه داشت تا بر عالمیان پایه ضلالت فرنجیان را بنماییم و در صورت بودجه کافی من حاضریم به عنوان متولی در یکی ازین تماشاخانه ها به نام فلی برژر (Folie Bergere) مشغول تبلیغ و عبادت بشوم».

آقای عنذلیب الاسلام: «البته، البته، چه ازین بهتر؟»

آقای تاج المتکلمین: «ثالثاً - از فرایض این جمعیت است ساختن حمامها و بیت الخلاها به طرز اسلامی و چنانکه در کتاب «زبده النجاسات» آمده البته مستحب است که نجاست به عین دیده شود و چون کفار فاقد علم طهارت هستند و نعوذ بالله با کاغذ استنجا می کنند، عقیده مخلص اینست که مقداری هم لولهنگ بفرستیم که در ضمن مصنوع ممالک اسلامی نیز صادر بشود.

رابعاً - کندن جویها در خیابانها و در دسترس عموم مسلمین بوده باشد و خامساً - ترتیب شستشوی اموات و خرج دادن، روضه خوانی، بنای قربانی، حج، زکوة، خمس و کوچ طرز تکدی را به آنها بیاموزند. چون دنیاست.

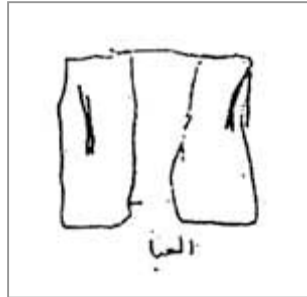


روان ساختن آب جاری در آنها تا شارع عام و در موقع حاجت دست به آب برسانند. چال کردن آنها در زمین، طرز سوگواری، مساجد، احداث امامزاده ها، تکیه ها، نذرها، دادن دسته ای از فقرای سامره به بلاد کفار تا اسلام مذهب فقر و ذلت است و برای آن

سادساً- البته برای نماز و بجا آوردن آداب شرع مبین کفش و موزه [پاپوش] و لباس تنگ مکروه است. چون مسلمان باید لباسی داشته باشد که وسایل تطهیر و عبادت در هر ساعت و به هر حالت برایش آماده باشد. پس بر عموم مسلمانان لازم است که نعلین بپوشند و آستین گشاد داشته باشند. برای مردها زیرشلواری و عبا بهترین لباس است و با فلسفه شریعت تطبیق می کند».

آقای سکان الشریعه: «البته مستحب است که عبا بپوشند. این حقیر به یاد دارم که در کتاب «التاریخ العبا و الشولا» تألیف اعجوبه دهر و مقراض النواسیر خوانده ام که در موقع حمله عرب به بلاد رومیه، اعراب پوست شتر به خود همی پی بپچیدندی ولی همین که در انبار غله رومیان وارد شدند، جوالهای بسیاری انباشته از گاه و جو در آنجا یافتندی. از فرط گرسنگی ته کیسه ها را سوراخ کرده از محتوی آن با ذوق و شوق مشغول خوردن شدند. همین که به بالا رسیدندی، سر آن را سوراخ کرده سرشان را درآوردندی و از دو طرف دستپایشان را. پس از آن وقت عبا مرسوم شد».

«چون من کتکابی موسوم به «آثار الاسلام فی سواحل آن از مناقب شیر شتر و کیاب سوسمار و خرما داد بدهید این مطلب را در آنجا درج بکنم که سندی بس



شیخ تمساح بن نسناس: الانهار» تألیف می کنم و در سخنوری خواهم داد، اجازه ممتاز است».

تاج المتکلمین: «و اما تاسعاً، رقصند و سَحَق و ملامسه می مردها را به تسویلات که تعدد زوجات، صیغه،

زنهای کفار مکشوف العورة درملاء عام با مردها می کنند. البته آنها را باید در قید حجاب مستور کرد تا شیطانی گرفتار نکنند و فساد اخلاق آنها از اینجا آمده محلل و طلاق بین آنها مرسوم نیست. چه مردمان آنجا

از گرسنگی خرچنگ و قورباغه و خوک می خورند و در موقع ذبح این جانوران بسم الله نمی گویند. پس پایه ضلالت آنها را از همین جا باید قیاس کرد.

عاشراً- در بلاد کفار لهُو و لعب و نقاشی و موسیقی بی اندازه طرف توجه و دارای اهمیت و اعتبار است. البته بر مسلمین واجب است که آلات غنا و موسیقی را شکسته و به جایش وعظ و روضه خوان و مداح در آنجا بفرستند تا آنها را به راه راست دلالت کنند. همچنین هر چه پرده نقاشی است باید سوزانید و مجسمه ها را باید شکست، همچنان که حضرت ابراهیم با قوم لوط کرد. البته اگر اشیاء نفیس و قیمتی در آنجا به هم برسد به بیت المال مسلمین تعلق می گیرد. واضح است که چون توجه کفار به دنیاست باید موعظه هایی راجع به آن دنیا، فشار قبر، نکیر و منکر، آتش دوزخ، مارهای جهنم، روز پنجاه هزار سال، سگ چهار چشم در دوزخ، ظهور حمار دجال، تقدیر و قضا و قدر و فلسفه اسلام بنماییم. و نیز از فضیلت بهشت و ثواب آخری لازم است توضیحاتی بدهند و بگویند که در بهشت به مرد مسلمان حوری و به زن مسلمان غلمان می دهند، هرگاه ثوابکار باشند در بهشت هفتاد هزار شتر و قصر زمردی می دهند که هفتاد هزار اتاق دارد و فرشته هایی در آنجاست که سرش در مغرب و پایش در مشرق است. بعلاوه استعمال کمی تریاک به نظر حقیر برای آنها مستحب است تا کفار را متوجه عقبی و آخرت بکند».

توضیحات زیاد است. همینقدر کنیم شامل همه این شرایط می شود». پایه ضلالت خاج پرستان و اشکالاتی شد. مثلاً ممکن است که قومی و رسوم مذهبی آنها به قدری نزدیک



آقای سکان الشریعه: «به زغم حقیر این فرمودید کفار را به دین حنیف اسلام دلالت می تاج المتکلمین: «مقصود حقیر همانا نشان دادن است که مبلغین بعثة الاسلامی مواجه آن خواهند مسلمان نباشند مانند طایفه یهود. ولی طرز آداب

و شبیه مسلمانان است که به محض تقبل دین حنیف حتا ختنه کرده هم هستند و به فشار قبر و نکیر و منکر و همه این فلسفه جات معتقدند. چون از کفار کتابدار هستند. ولی کفار فرنگستان که به غلط به خاج پرست معروفند به هیچ چیز اعتقاد ندارند و از کفار حربی می باشند و ما باید از سر نو همه این مطالب را به گوش آنها بخوانیم و یا نسلشان را براندازیم تا همه دنیا مسلمان و بنده مقرب خدا بشوند».

شیخ تمساح بن نسناس: «در صورت مخالفت گوش و بینی آنها را می بُریم و نخ می کشیم و زنهایشان و شترانشان را میان مسلمین تقسیم می کنیم».

عندلیب الاسلام: «فراموش نشود که برای قدردانی از کفاری که به دین حنیف مشرف می شوند و تشویق آنها باید تُحَف و هدایایی از طرف رییس به آنها اعطا بشود مانند: کفن متبرک، مُهر نماز، تسبیح، حرز جواد [توعی طلسم و دعا]، دعای دفع غریب گز، دعای بی وقتی، طلسم سفیدبختی، حلقه یاسین، نعلین و لولهنگ که در ضمن به درد ادای فریاض و رسوم مذهبی هم می خورد. بخصوص من پیشنهاد می کنم که یک نسخه هم از تألیف بنده زاده حضرت سکان الشریعه که هفت سال از عمر شریفش را مابین کفار گذرانیده و از علوم معلوم و منقول و معقول بهره ای بسزا دارد و موسوم به «زبده النجاسات» به اشخاص مُبرَز هدیه شود».

الاولک الجالیزیه: «کتابخانه های کفار را آتش بزیم و عوضش یک نسخه «زبده النجاسات» به آنها بدهیم که برایشان کافی است و علوم دنیوی و اخروی همه در آنست».

منجنيق العلماء: «البته، صد البته، كفى به زبده النجاسات. چون خلاصه مرام اسلام همين است كه يا مسلمان بشويد يعنى مطابق نص صريح «زبده النجاسات» عمل كنيد وگرنه مى كشيتمان و يا خراج به بيت المال مسلمين بدهيد. البته كفار بايد باج سبيل به مسلمين بپردازند».

(كف زدن حضار)

تاج المتكلمين: «پس از اين قرار رأى قطعى و موافقت همگى برين شد كه اين جمعيت را به كفار سوق بدهيم و همچگونه مخالفتى درين باب نيست. اما به زعم حقير لازمست كه به شيوه دينى نبى رفتار كنيم، چنانكه خود حضرت به ايل و تبار خودش قدر و منزلت گذاشت و نوه هاى خودش را قبل از ولادت امام كرد و طايفه خود را سادات و احترام آنها را به همه مسلمانان واجب دانست. چون مخارج اين نهضة از موقوفات است همه اشخاصى كه انتخاب مى شوند بايد از علماء و سادات باشند».

عندليب الاسلام: «صحيح است. البته كسى برارنده تر و كسى مُبرّرتر از آقاى تاج نيست. لذا ايشان را به رياست اين جمعيت انتخاب مى كنيم».

سكان الشريعة: «اين حسن انتخاب را از صميم قلب به عموم مسلمين و مسلمات تبريك مى گويم».

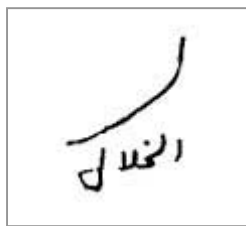
سنت الاقطاب: «البته به از اين ممكن نمى شد».

تاج المتكلمين: «بنده از حسن نيّت و مراحم آقاىان نمايندگان ملل اسلامى لسانم الكن و نطقم قاصر است. اما آقاى عندليب الاسلام از اساتده فقها است. البته وجود شريفشان در چنين جهادى از واجباتست. من پيشنهاد مى كنم ايشان به سمت نايب رييس انتخاب شوند و آقازاده ايشان آقاى سكان الشريعة كه نه سال از عمر شريفش را در بلاد كفار بسر برده و از معلوم و مجهول بهره اى كافي و شافى دارد چنانكه كتاب نفيس «زبده النجاسات» بهترين معرف ايشان و شاهد مدعايم است. همچنين زبانهاى عربى، قبطى، شامى، بربرى، الجزايرى، فلسطينى، بغدادى و بصره اى و غيره را مثل عندليب تكلم مى كند، ممكن است بر سر جمعيت ما منت گذاشته به عنوان صندوقدار و مترجم ما را سرافراز و از راه لطف بپذيرند. يعنى آن هم محض ثواب اخروى چون اين اقدام اجر دنيوى هرگز ندارد».

سكان الشريعة: «حقيقتاً بنده نمى دانم به چه زبان از اين حسن ظن آقاى تاج تشكر بكنم. البته اگر محض خاطر ايشان و نتايج اخروى اين كار نبود هرگز قبول نمى كردم».

(كف زدن ممتد حضار)

عندليب الاسلام: «من از مراحم آقاى تاج و همه نمايندگان محترم اسلام كه در اينجا حضور دارند بسيار شرمنده ام. اما اجازه بدهيد چون يك نفر دلاک مجرب جهت ختنه كردن سنت الاقطاب كه پسرخاله اين بنده مى باشد و اغلب كفار كه به شوند ايشان ختنه مى كنند، علاوه بر اين چنددين بار محلل شده و روضه خوانى يد طولائى دارد، حتا عقرب جرّاره را در كف براى فروش دعائى بى وقتى بهتر از او كسى را خدا نيافریده و بهره اى كافي دارد، ايشان را به عنوان برفسور فقيهاات پيشنهاد تاج المتكلمين: «البته، چه از اين بهتر؟ پيدااست كه ما يك دسته براى خير عُقبى و اجر اخروى سینه سپر کرده و چنين مأموريت بر خطرى را بر عهده مى گيريم».



(كف زدن حضار)

پس از آن آقاى رييس صورت مجلسى را كه قبلاً نوشته شده بود، از پر شالشان در آوردند و به آقاىان نمايندگان ارائه دادند تا امضاء و تصديق بشود. مفاد آن از اين قرار بود:

«در روز ميمون فرخنده فال ۲۵ ماه شوال سال ۱۳۴۶ هجرى قمرى در شهر مبارك سامره از بلاد عربستان به موجب جلسه مركب از علماء يگانه و دانشمندان فرزانه و نمايندگان محترم ملل كاملة الوداد اسلامى تصميم گرفتند و تصويب شد كه آقاىان مفصلة الاسامى ذيل: حضرت آقاى تاج المتكلمين به سمت رياست، آقاى عندليب الاسلام نايب رييس و منشى مخصوص، آقاى سكان الشريعة صندوقدار و مترجم، آقاى سنت الاقطاب معلم عملى فقيهاات براى تبليغ دين مبين به طرف بلاد افرنجيه رهسپار گردند تا كفار را به دين حنيف اسلام دعوت و تبليغ بكنند. عجاله صد مليون ليره انگريزيه [انگليسى] براى مخارج از محل موقوفات پيش بينى و تصويب شد كه آقاىان مفصلة الاسامى فوق هر طور صلاح بدانند به مصرف برسانند».

آقاى تاج پيشنهاد كردند كه به سلامتى حضار شربت بنوشند ولى نماينده اعراب عزيزه شير شتر خواست و هلهله كنان مشك شير شتر دست به دست و دهن به دهن گشت. سپس هر كدام از نمايندگان محترم ملل اسلامى انگشت خود را در مركب آلوده پاى كاغذ گذاشتند و مجلس به خوبى و خوشى خاتمه يافت.

السامره فى ۲۵ شوال ۱۳۴۶

الجرجيس يافت بن اسحق اليسوعى

نمایشگاه شرقی

امروز صبح از صدای نعره ناهنجاری از خواب پریدم. دیدم که همسفرهای اتاق ما به حالت وحشتزده آقای سنت الاقطاب را نگاه می کنند که شیشه پنجره ترن را پایین کشیده با پیرهن و زیرشلواری دست زیر چانه اش زده به جنگل نگاه می کند و با صدای نخرانیده ای ابوعطا می خواند. مرا که دید خندید و گفت: «صدای من به ازین بود، سر زخم هوو آوردم اونم از لجنش سمّ به خوردم داد و صدایم گرفت، خدا بیامرز دیش! پارسال عمرش را به شما داد.»

من گفتم: «از شما قبیح نیست که با این ریش و سبیل روبروی کفار آواز می خوانید؟»

- «این موهای سرم را می بینید؟ از زور فکر و خیالات است، باد نزله آنها را سفید کرده.»

بالاخره به هزار زبان به او حالی کردم تا لباسش را پوشید، چون یک ساعت دیگر وارد شهر برلین می شدیم. سنت الاقطاب از من خواهش کرد که به محض ورود به برلین او را ببرم بازار تا یک موش خرمايي برای دخترش سکینه سوغات بفرستند. بعد رفتیم به سراغ آقای سکان الشریعه که در سه اتاق دورتر با یخه باز، سینه پشم آلود و سر تراشیده سیگار عبدالله می کشید و دودش را با تفنن به صورت پیرزن جهود لهستانی فوت می کرد. سکان الشریعه با علم اشاره با آن زن حرف می زد و هر دو آنها می خندیدند. به قدری سرش گرم بود که متوجه ما نشد. ما هم مزاحم آنها نشدیم به سراغ آقایان تاج و عندلیب رفتیم، چون دیشب آقای تاج اظهار کسالت می کرد. در این وقت ترن به سرعت هر چه تمامتر از میان جنگل می گذشت. از راهرو لغزنده آن گذشتیم. آقای تاج و عندلیب در اتاقچه خودشان را بسته بودند تا نفس کفار در آنجا نفوذ نکند. چون این اتاقچه را به قیمت کزاف برای رؤسای بعثه اسلامی خلوت کرده بودند تا با کفار تماس نداشته باشند. وارد که شدیم آقای عندلیب با چشهای خمار تریاک پارچه سفیدی دور کله اش بسته بود انا انزلنا می خواند و به دور خودش فوت می کرد و هر تکانی که ترن می خورد می خواست روح از بدنش مفارقت بکند. می ترسید مبدا کفار فهمیده باشند که چند نفر مسلمان در ترن هستند و از بدجنسی قطار را بشکنند و یا بیراهه ببرند برای اینکه مسلمانان را تلف بکنند. من را که دید گل از گلش شکفت و گفت: «قربانتان! دستم به دامنانتان، ما در ولایت غریب هستیم. مبدا کفار به ما سمّ بخوراند؟ تمام شب را من سوره عنکبوت و آیه الکرسی خواندم تا از شرّ کفار محفوظ باشیم.»

آقای تاج همینطور که با زیرشلواری و شب کلاه مشغول فوت کردن در سماور حلبی بود که در آن گل گاوزبان می جوشید از ما پرسید: «آقای سکان الشریعه کجاست؟»

سنت گفت: «بیک ضعیفه کافره را دارد به دین حنیف اسلام تبلیغ می کند.»

تاج: «آفرین به شیر پاکي که خورده! خوب چقدر مانده که برسیم؟»

سنت: «نیم ساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود. باید چمدانها را دم دست بگذاریم و رختهایمان را بپوشیم. اینجا دیگر فرنگستون است.»

عندلیب الاسلام: «شهر برلین گفتید؟ من اسم این شهر را در کتاب «المهالک و المخاوف» دیده ام. مصنف آن کتاب از متبحرترین بوده است، شرحی داده و خوب به خاطر دارم که می گوید: اسم اصلی آن «البرالین» بوده است، یعنی زمین لمین زیرا که لیئت می آورد. چون کسره بر یاء ثقیل بوده اعلال شد. الف و لام را هم از اللین برداشتند تا اختصار شده باشد. پس الف و لام «البر» را هم حذف کردند زیرا که اسم علم بود، برلین شد و از کثرت استعمال برلین گردید. حتماً اهالی آنجا عرب هستند و مسلماً بوده اند و شکم روش در آنجا شیوع دارد.»

تاج: «فی الواقع زبان عربی یکپارچه منطبق است. به عقیده ضعیف به محض ورود به برلین باید یک نفر را مسلمان بکنیم و به همه بلاد اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، جزیره وقواق، زنگبار و حبشه و سودان و همه ممالک اسلامی تلگراف بزنیم.»

عندلیب: «اگر خودمان به سلامت رسیدیم!»

تاج: «بر پدرشان لعنت! حالا که خودمانیم، آیا الاغ بهتر است یا این نمی دانم چه اسمی رویش بگذارم؟ از اش آب و آتش می ریزد، سوت می زند، صدا می دهد، دود می کند و آدم را سیصد بار می گشتد تا به مقصد برساند. این همان جمار دجال است. مرحوم ابوی از سامره تا خانقین را با یک الاغ مردنی رفت، اگر چه شش مرتبه لختش کردند اما به سلامت رسید. ما اینجا به جان خودمان اطمینان نداریم.»

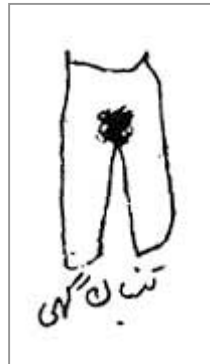
عندلیب: «آیا صندوقهای لولهنگ و نعلین را در جای محفوظ گذاشته اند که در مجاورت رطوبت کفار نباشد؟»

سنت: «الخشک مع الخشک لایتجسبک. نصّ صریح حدیث معتبر است.»

عندلیب: «من نذر کرده ام اگر سلامت رسیدیم به محض ورود، یک گوسفند با دست خودم ذبح بکنم و به فقرا بدهم. آقای سنت شما دقت بکنید به جای گوسفند به ما خوک فروشنده، چون هر چه بگویید از کفار بر می آید.»

تاج: «من همه جانم آلوده است، عیایم نجس شده. به محض ورود استحمام خواهم کرد».
 عندهلیب: «راستی آقای تاج، دیشب با من چکار داشتید؟ من از خجالت آب شدم، گمان کردم از کفارند می خواهند اسم بد روی ما بگذارند».

احمد را می دیدم. در عمرم این اولین بار است که یک هفته بدون اکبر می کنیم، خودمان را فدایی دین مبین کرده ایم، در راه اسلام آقای جرجیس، این مطالب را برای مجله المنجلاب یادداشت ال ضیاء در شهر الباریس دهن بکنید و اسم مزارم را «امامزاده زیارتگاه مسلمین بشود. راستی چه اجری در آن دنیا خواهیم همه صدمات و زحمات ما را بکند؟! من گمان می کنم برای رفع مسافرت بد نباشد که لدالورود هر کدام نفری سه تا زن صیغه



تاج: «دیشب خواب والده زن هستم. حقیقه ما جهاد انتحار کردیم و شهید شدیم! بکنید: من اگر مردم مرا در ال تاج» بگذارید تا داشت تا بتواند جبران این خستگی و دفع مضرت بکنیم».

دیدم یک سید جلیل القدر نورانی مثل مورد [مرد نام یک درختچه زیرشوارای سبز، کیسه توتون سبز، گیوه سبز، شارب سبز با دستکش سبز مبارکش دستم را گرفت و برد در باغی که پر بود از وحوش و طیور از چرنده و پرنده و خزنده و دونده. از خواب که پریدم بوی عطر و عبیر مرا بیهوش کرد».

عندهلیب: «من دیشب خواب است [سبز: زیرجامه سبز، دستکش سبز مبارکش دستم را گرفت و برد در باغی که پر بود از وحوش و طیور از چرنده و پرنده و خزنده و دونده. از خواب که پریدم بوی عطر و عبیر مرا بیهوش کرد».

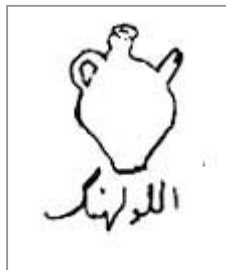
تاج: «عجیب، عجیب! همین که رسیدیم من به کتاب تعبیر خواب دانیال نبی و یا تعبیرنامه حضرت یوسف رجوع خواهم کرد».

در این وقت آقای سکان الشریعه وارد شد و گفت: «اینجا که دیگر عربستان نیست. ما خودمان را که نباید گول بزنیم. شماها از بس که وسواس به خرج دادید، نگذاشتید یک شکم سیر غذا بخوریم. من سه قوطی از این گوشتهایی دارم که در جعبه حلبی است. از قراری که شنیدم مسلمانان آنها را پر می کنند».

سنت: «احتیاط احوط است. من که لب نخواهم زد. اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد، بعد از آن دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه ای به جای آن دریا بشود و بر سر آن تپه علف بروید و گله گوسفندی از آن تپه بگذرد و از آن علف بچرد، من از گوشت آن گوسفندها نمی خورم».

عندهلیب: «غصه اش را نخورید. عوضش وارد شهر اللبرالین که شدیم یک دیگ بزرگ آش شله قلمکار بار می گذاریم و همه شکم هایمان را از عزا در می آوریم».

در این وقت دورنمای شهر نمایان شد. بناهای بلند، باغهای سبز، و آگنهای برقی که در آمد و شد بودند و مردم شهر از آنجا دیده می شدند. در ایستگاه راه آهن مسافران به جنبش افتادند. هر کس چمدان خودش را سرکشی می کرد. دسته ای پیاده و گروهی سوار می شدند. بالاخره جمعیت بعثة الاسلامیه پس از پرداخت مبلغ هنگفتی به عنوان جریمه برای شکستن سه شیشه از ترن و طبخ در اتاقچه آن و سوزانیدن نیمکت و غیره در ایستگاه «فریدریش اشتراسه» پیاده شدند. بعد چهار صندوق نعلین و لولهنگ را



پس از آن، صورت مهمانخانه های برلین را آنها «هنل هرمس» را انتخاب کردند چون العتیقه» خوانده بودند و از این قرار نزدیکتر در جریان گزارش آقایان باشم ناچار در آقای سکان الشریعه ورقه اعتبار را به برای مدت اقامت در برلین مقداری از وجه صاحب مهمانخانه پرسید که آیا زمین این

اممینیان حاصل کرد، فرمان داد برایش حمام حاضر کنند. در ضمن خطاب به جمعیت بعثة الاسلامیه کرده تذکر دادند که چون ما مظهر اسلام هستیم باید طوری رفتار کنیم که سرمشق کفار بشویم به این معنی که به هیچوجه به آب مهمانخانه دست نزنیم و برای استعمال خوراک، وضو و شستنش فقط از آب رودخانه که نزدیک مهمانخانه بود به کار ببریم. اگرچه فضولات و مزبله شهر در آن ریخته می شد اما چون روان بود شرعاً پاک خواهد بود.

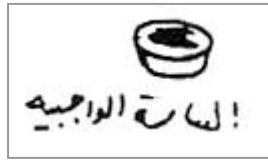
آقای تاج با آقای سنت که در فن دلاکی بی نظیر بود، به حمام رفتند. هر کدام از آقایان اتاقی گرفته به سلیقه خودشان درست کردند. یعنی فرش و تختخواب را جمع کرده گوشه اتاق گذاشتند و به جای آن یک تکه زیلو یا گلیم انداختند و یک جا نماز و یک لولهنگ هم رویش گذاشتند.

نیم ساعت نگذشت که در مهمانخانه غوغای غریبی بر پا شد. رییس مهمانخانه بسرزمان ما را خبر کرد که از وقتی که آقای تاج حمام رفته، آب حمام از طبقه سوم به دوم و از دوم به اول سرایت کرده بطوری که همه مشتری هایش شکایت کرده اند. ما دسته جمعی رفتیم و در حمام را باز کردیم. آقای تاج با ریش و سر و ناخن حنا بسته روی زمین حمام نشسته بود و آقای سنت او را مشت و مال می داد. در صورتی که از سر شکسته شیر آب لگن پر شده بود و بیرون می



ریخت. آقای تاج اول پرخاش کرد که چرا چشم یکی از کفار به تن پشم آلود ایشان افتاده و بعد خطاب کردند: «نقص حمامهای کفار را مشاهده نکنید که تا چه اندازه است! سربینه ندارد و به تحقیق، آب آن گر نیست. من همه جانم نجس اندر نجس شده است».

آمد، صاحب مهمانخانه صورت آقای تاج از این قضیه برآشفتمند و الشریعه از وقتی که رفته بود، پول نفر او را با لباس فرنگی در سلمانی دیده بود که ریشش را تراشیده بعد هم با همان پیرزن لهستانی که در راه آهن بود در چند قهوه خانه شهر دیده شده بودند.



بعد از آنکه آقای تاج با حال زار از حمام بیرون هشتصد مارک جهت خسارت وارد به حمام را آورد. خیلی اوقاتشان تلخ شد. بخصوص که آقای سکان را نیاورده بود و از قراری که شهرت داشت یک سلمانی دیده بود که ریشش را تراشیده بعد هم با همان پیرزن لهستانی که در راه آهن بود در چند قهوه خانه شهر دیده شده بودند.

آقای تاج فرمودند: «اگر از میان ما کسی خیانت بکند، نه تنها از طرف بلیس [پلیس] دستگیر و تعقیب می شود، نه تنها در آن دنیا روسیاه جهنمی و محشور شمر ذی الجوشن و همنشین عمر بن خطاب خواهد بود، بلکه تمام ملل اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و زنگبار و حبشه که بیش از چهارصد ملیان گوینده لا اله الا الله هستند او را گرفته به دار می آویزند».

آقایان بعثة الاسلامی ناچار از همان انبان پنیر گندیده و نان خشک و پیاز که با خودشان از بلاد اسلامی آورده بودند، ناهار خوردند.

روزنامه به خط درشت نوشته بود: مشرق زمین امروز وارد برلین مبلغین از دیگری می پرسید که در نمی شناختند که بتواند به آنها کمک «من گمان نمی کردم که آقای



من از رستوران که برگشتم، یک روزنامه خریدم. بالای «ورود مهمانان گرامی - یک دسته از آرتیستهای پولدار خواهند شد». داخل مهمانخانه که شدم هر کدام از آقایان ولایت غربت چه به روزشان خواهد آمد. در شهر کسی را بکند تا از بلاد اسلامی وجوهات برسد. آقای تاج فرمودند:

سکان الشریعه مؤلف کتاب «زبده النجاسات» که با وجود صغر سنّ از علوم معلوم و مجهول بهره ای کافی دارد و مدت ده سال از عمر شریفش را در بلاد کفار به مباحثه و مجادله گذرانیده چنین حرکت ناشایستی از ایشان سر بزند. ممکن است کفار بلایی به سر او آورده باشند. در این صورت حکم جهاد صادر می کنیم و یا محتمل است که آن ضعیفه کافره را برده تبلیغ به دین حنیف بکند».

عندلیب الاسلام: «من سرم درد می کند. عقیده مندم که سماور حلبی را برداریم و برویم در شهر جای با صفایی را پیدا بکنیم و یک پیاله چایی دم بکنیم و بخوریم، در ضمن شهر را هم سیاحت کرده باشیم».

پیشنهاد آقای عندلیب به اکثریت آراء قبول شد. ولی آقای تاج صلاح دانستند که در مهمانخانه کشیک اشیاء شان را بشکند تا کفار به آن دست نزنند. همین که سه نفری از مهمانخانه بیرون رفتیم، گروه انبوهی به تماشای ما آمدند و در «فریدریش اشتراسه» و «اونتر دین لیندن» بر عده آنها افزوده شد بطوری که ما فرصت چایی دم کردن را نکردیم. دخترها با سینه و بازوی لخت جلو ما می آمدند، لبخند می زدند. آقای عندلیب عبا را روی عمامه شان کشیدند، چشمهایشان را می بستند و استغفار می فرستادند.

درین بین دو نفر که به کلاهشان نشان داشت با یک مترجم پیش آقای عندلیب آمدند اجازه خواستند و مترجم گفت: «ما خیلی مفتخر و سرافرازیم که دسته ای از هنرمندان مشهور شرقی به دیدن پایتخت ما آمده اند. لذا ما موقع را مغتنم شمرده مقدم آنها را تبریک می گوئیم. چنانکه مسبوق هستید کمپانی فیلمبرداری «اوپا» که از بزرگترین کارخانه های دنیا است در نظر دارد فیلم «امیر ارسلان» و «حسین گرد» و «سیره عنتر» را بردارد. از این رو، رییس کمپانی ورود مهمانان عزیز را غنیمت شمرده از آقایان خواهشمند است دعوتش را اجابت نموده و در فیلمهای نامبرده شرکت بکنند. برای انجام مراسم قرارداد و ملاقات همکاران عزیزش رییس کمپانی فردا ساعت ده در دفتر خود منتظر است».

آقای سَنّت: «آقای مترجم! مخصوصاً به رییس خودتان بگوئید که من در بازی ید طولایی دارم و در تعزیه ها رول نعش را بازی می کردم. وقتی که روی لنگه در خوابیده بودم و مرا دور می گرداندند، هفت قرآن در میان، همه گمان می کردند که من مرده ام».

آقای عندلیب: «چه می گوئید؟ آیا از کفار می خواهند به دین حنیف اسلام مشرف بشوند؟»

مترجم: «خیر قربان! کمپانی «اوپا» از شما دعوت کرده».

عندلیب: «گمان می کنم مجلس ختم است یا کسی مُرده».

مترجم: «چون فرمایشان سرکار در لفافه است و درست نمی فهمیم، بهتر اینست که فردا در مهمانخانه شرفیاب بشویم».

همین که آنها رفتند، چند قدم دورتر نماینده سیرک معروف برلین «سیرکوس بوش» ما را جلو برد. ولی چون مترجم نداشت نتوانست مطالب خودش را حالی آقایان بکند. او هم آدرس مهمانخانه را گرفت و رفت تا فردا داخل مذاکره بشود.

چند نفر از عکاسهای معروف به حالتهای گوناگون از ما عکس برداشتند. از طرف دیگر دسته زیادی زن و مرد دور ما را گرفته بود و کارت پستال خودمان را می دادند تا زیرش به رسم یادگار امضاء بکنیم. اما به واسطه ندانستن

زبان، بیشتر اسباب حیرت طرفین می شد. درین میان آقای سنّت موقع را برای لاس زدن با دختران غنیمت دانست و از سه تا صیغه موعود دو تایش را انتخاب کرد. وقتی که خسته و مانده به مهمانخانه برگشتیم، جمعیت زیادی از پلیس، مخبر روزنامه و مردم متفرقه دور مهمانخانه بودند.

اول سراغ آقای سکان الشریعه را گرفتیم. صاحب مهمانخانه گفت که از قرار اطلاع پلیس با هواپیما مسافرت کرده. اما پیشامد بدتری رخ داد. وارد اتاق آقای تاج که شدیم دیدیم ایشان به حال اغماء پای منقل و افور خشکش زده است. در حالی که سه نفر پلیس همه گره بسته ها و لباس و زیرشلواری او را بازرسی می کردند. این فعه به جریمه تنها هم اکتفا نمی کردند و حضور همه جمعیت بعثه اسلامی در عدلیه لازم بود. هر چه میانجیگری شد که آقای تاج ناخوش بوده و نمی دانسته و عادت به تریاک داشته، به خرج آنها نمی رفت. آقای تاج می فرمودند: «نگویید نمی دانسته، بگویید آمده مردم را به دین حنیف اسلام دعوت بکند. مردکه کافر نجس چه حق دارد با من بلند حرف بزند؟ به او حالی بکنید که من رییس بعثه اسلامی هستم و پشت سر ما از جبال هندوکش گرفته تا جزایر وقواق پانصد هزار ملیان مسلمان گوینده لا اله الا الله است و یک اشاره من کافی است که همه مسلمانان شما را با سیخ و افور تکه تکه بکنند. اگر هم رشوه می خواهد، بگو در شرع مبین اسلام به غیر از رشوه حرام است و انگهی آقای سکان الشریعه از آن وقتی که نیاورده».



برگشتند. ولی درین بین اینطور گفت: «آقایان وحش برلین به شما سلام است».

و جزیره...»

باغ وحش به مناسبت به راه قدم مهمانان همیشه هم نخواستند باشند،

اقلاً چند روز به قدم خود ایشان را سرفراز کرده و در باغ مهمانی ایشان را بپذیرند. می دانید که وسایل آسایش آقایان از هر حیث فراهم است و هر شرطی که بکنند به روی چشم قبول می شود».

آقای عدلیب: «باغ دارد؟»

مترجم: «بلی، باغ معروف، لابد شنیده اید باغ».

عدلیب: «باغ سبز پر از وحوش و طیور از چرنده، پرنده، خزنده، دونده. بگویید ببینم سید قبا سبز هم دارد؟»

مترجم: «سبز قبا هم دارد».

عدلیب: «من خوابش را در ترن دیده بودم. می آیم».

آقای عدلیب و سنّت دعوت رییس باغ وحش را اجابت کردند و در اتومبیل نشسته و رفتند. نیم ساعت بعد هم آقای تاج را به نظمیه بردند.

در این صورت تا اینجا مأموریت من انجام یافت و جمعیت بعثه اسلامی پراکنده شدند. فردا با تلگراف از مدیر مجله «المنجلاب» کسب اجازه خواهم کرد که آیا باز هم باید گزارش آقایان را بنگارم و یا به مأموریت دیگری بروم. شب از نزدیک باغ وحش که می گذشتم، دیدم با خط سرخ بالای در آن روشن می شد: «نمایشگاه شرقی!»

البر اللین فی ۲۲ ذیقعدة الحرام ۱۳۴۶
الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

نوشگاه میسر

دو سال و نیم از قضیه بعثة الاسلامی گذشت. بعد از آنکه جمعیت در برلین از هم پراکنده شد، من به سمت مخبر مخصوص مجله «المنجلب» به پاریس انتقال یافتم و درین مدت هیچ اطلاعی راجع به آنها به دست نیاوردم و اسمشان را هم نشنیدم. اما پیشامدی برآیم رخ داد که ناگزیرم شرح آن را ضمیمه یادداشتهای مسافرتم بکنم زیرا به منزله متمم حکایت جمعیت بعثة الاسلامیه به شمار می آید و شرح آن به قرار زیر است:

دیشب ساعت یازده از سینما برمی گشتم. در یکی از کوچه های محله «مون مارتر» وارد میکده کوچکی شدم. در آنجا یک نفر ساز دستی می زد و دیگری «بان ژو» و تنها زن و مردی به آهنگ «ژاو» می رقصیدند. نزدیک من سه نفر از داشهای تمام عیار کنار میز بازی می کردند. یکی از آنها سیاه مست بود و پی در پی مشت روی میز می زد و می گفت: «یک گیلان دیگر». پیشخدمت گیلانهای خالی را می برد و گیلانهای پر به جای آنها می گذاشت. نعلبکی های مشروب که روی هم چیده شده بود مانند برج بابل از کنار میز بالا می رفت. یکی از آنها گفت: «ده دقیقه دیگر بیزینس (Business) شروع می شود، من می روم».

رفیقش پرسید: «راستی، ژیمی حالا کار و بارت سکه است یا نه؟»

ژیمی: «پرشب سیصد و شصت فرانک مک زیر لامپی بلند کردم. اما چه کاری! یک شب نشد که دو بعد از نصف شب بخوابم. دیشب همه اش در خواب می گفتم یک بانکو دویست لونی، آقایان خانمها بازی کنید Rien ne va plus زنم مرا بیدار کرد. به خیالش هذیان می گویم».

دوندگی پریشب بود که سوزی مرا خربول مصری را گیر آوردم و بعد زدم. پول مشروبم نمی شد. من اگر میرم».

خوب ژوب، تو چیزی نمی گویی؟ حالا امشب هم طلبت، فردا شب



سومی گفت: «باز هم کار تو. بعد از یک هفته غال گذاشت. یک تیکه دیگر پیدا کردم. یک از دو ساعت چانه زدن فقط ۲۵ فرانک نیزه شبی یک بطر ورموت نزنم از تشنگی می ژیمی: «من هم اگر نرقصم خوابم نمی برد. معلوم می شود تو دماغت چاقتر از ماست. حسابمان را پاک می کنیم».

دو نفرشان بلند شدند و گفتند: «پروفیسور سنت اسم را که از دهن این لاتهای کاسکت به سر شنیدم، از جا جستم. دقت کردم، دیدم این همان دلکای بعثة الاسلامیه و پروفیسور علمی فقیهات است که اینجا نشسته به زبان داشهای پاریس حرف می زند و روبرویش یک دسته نعلبکی کوت شده».

چشمهایم را مالیدم. او هم متوجه من شد. خودش را انداخت بغلم. ماچ و بوسه کرد و گفت: «شما هم اینجا؟» من با تعجب روی میز او را نگاه کردم که قالیچه سبزرنگ پهن بود، یک دسته ورق روی آن و یک گیلان «ورموت» هم کنارش. سنت دوستانه به پشتم زد و گفت: «عیبی ندارد، اگر ما را توی ترن آنجور دیدی برای مصلحت روزگار بود. اما ورق برگشت و روزگار ما را به اینجا کشانید!»

من عقل از سرم داشت می پرید. برای این که مطمئن بشوم پرسیدم: «آخر برای سکینه دخترتان موش خرمایی فرستادید؟»

سنت گفت: «امسال برای سکینه و والده اش پیراهن کش پلاژ فرستادم تا دم شط العرب آبتنی بکنند».

- «خوب، باد نزله چطور است که توی ترن از دستش می نالیدید؟»
- «بگوئید: آلومین یا مرض قند. ما دیگر فرنگی مآب و متمدن شده ایم. این همان مرض قند موروثی است».
- «چطور؟»
- «موروثی دیگر. چون پدر بزرگم دکان قنادی داشت، خروس قندی می فروخت».
- «رفقاییت کجا هستند؟»
- «راستی اینها که با من بودند نشناختی؟ یکی از آنها عندلیب الاسلام بود. اینجا اسم خودش را «ژان» گذاشته. و آن یکی که لباس سیاه پوشیده بود آقای تاج المتکلمین بودند. اینجا به او «ژیمی» می گویند. من هم به اسم «ژوب» معروف هستم».

- «پس آقای سکان الشریعه کجاست؟»

- «آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب معروف «زبده النجاسات» را می گوئید که در علوم معلوم و مجهول سرآمد روزگار است؟ تا یک ماه پیش اگر پشت گوشمان را دیدیم، او را دیدیم. پولهای بعثة الاسلامیه را زد به جیب و

دک شد و رفت آنجا که عرب نی بیندازد. این هم یک فندش بود! میان خودمان باشد، نامردی کرد. چون وقتی این جنغولک بازی را در آوردیم با هم قرار و مدار گذاشتیم پولها را چهار نفری بالا بکشیم. او سهم ما را هم قاجاق شد و حالا به این حرفها گوشش بدهکار نیست. می دانی چکاره است؟ دربان «فلی برژر» شده. یادت هست وقتی که آقای تاج گفت همه تیاترها را خراب می کنیم و جایش روضه می خوانیم، آقای سگان چه دستپاچه شد؟ می گفت: «فلی برژر» را به دست من بسپارید. من نمی دانستم فلی برژر چیست. اما حالا دربانش شده و نانش توی روغن است. قسمت را تماشا کنید! دیگر چه می شود کرد؟»

- «خوب، آخرش کسی را مسلمان کردید؟»

سنت خندید: «چرا! یک نفر را! و از آن سرونه به بعد من پشت دستم را داغ کردم که دیگر از این ناپرهیزیها نکنم.»

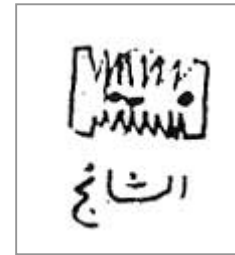
- «چطور؟»

- «روزی که راه افتادیم، هیچکدام از ما به قدر من فکر کار خودش نبود. چون مرا آورده بودند که کفار را ختنه بکنم. من گنجشک را به سه زبان یاد گرفتم: به روسی «وارابی»، به آلمانی «اشپیرلینگ»، به فرانسه «موانو». می دانید چرا؟ چون در موقع ختنه باید گفت: «گنجشک پرید» که تا بچه متوجه گنجشک می شود پوست را ببرند. ببینید من تا کجایش را خوانده بودم! خوب لغت «پرید» را دیگر لازم نداشتیم یاد بگیرم. با دست اشاره می کردم یا می گفتم: «پر!» اما از شما چه پنهان که این سه لغت هیچکدام به درد نخورد.»

- «چطور؟»

- «یک روز آقای تاج به طمع آنکه دوباره موقوفات را زنده بکند، پایش را توی یک کفش کرد که هر طور شده

باید یک نفر از کفار را مسلمان بکنیم و دسته جمعی با او عکس برداریم و به بلاد اسلامی بفرستیم. پارسال بود. زیر پل رودخانه سن یک نفر گدا گیر آوردیم. به او دو هزار فرانک وعده دادیم تا بگذارد ختنه اش بکنیم. اولش می ترسید. بالاخره راضی شد. از شما چه پنهان، هر چه معلوماتم را به رخت کشیدم و به سه زبان گنجشک را برایش گفتم حالیش نشد چون اصلاً ایتالیایی بود. بعد هم رفت شکایت کرد که مرا از توالد و تناسل انداخته اند. محکوم شدیم و هر چه پول برایمان باقی مانده بود روی ختنه سوران او گذاشتیم!»



- «رفقایبت چه می کنند؟»

- «ژان، نه، عندلیب الاسلام یادتان هست در برلین چشمش که به زنها می افتاد به هم می گذاشت و استغفار می

فرستاد و ما زیر بازویش را می گرفتیم و کورمال راه می رفت؟ خوب، اینجا دلالی می کند. دلال محبت است و گاهی هم دست چربش را به سر کچل ما می کشد. کار و بارش بد نیست. پریروز خندید و گفت: ما هم قسمتیمان دلالی بود. در سامره که بودیم صیغه بیست و چهار ساعته می کردیم، اینجا صیغه نیم ساعته برای مردم می کنیم. آن بیست و سه ساعت و نیم دیگرش هم برای اینست که در اینجا به وقت بیشتر اهمیت می دهند تا در بلاد اسلامی.»

- «شوخی می کنی؟»

- «خدا پدرت را بیمارزد! مگر یادت رفته من می گفتم اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد، بعد دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه ای به جای آن بشود و به سر آن تپه علف بروید و گله گوسفندی از آن علف بچرد، من از گوشت هیچ یک از آن گوسفندان نمی خورم؟ اما حالا!» (اشاره به گیلان مشروب کرد).

- «این آقای عندلیب اسلام بود که می گفت اگر نرقصم شب خوابم نمی برد؟»

- نه، این آقای تاج بود. یادتان هست چه عربی بلغور می کرد؟ همه اش می گفت الخمر و المیسر. پارسال پول خوبی از جمعیت مسلمین بالا کشید. همه اش قمار کرد. حالا خودش را راضی کرده که بازی دیگران را تماشا بکند. در «فانتازیو» مستخدم میز قمار است. تابستان به «کازینو دوویل» می رود. کارش اینست که نمره ها را می خواند و پولها را با کفگیرک جلو می کشد. یک زن فرنگی هم گرفته. اگر سر غذایش گوشت خوک نباشد قهر می کند.»

- «شما چطور به پاریس آمدید؟ پول از کجا آوردید؟»

- «به! آقا مخبر محترم مجله المنجلا، پس شما از کجا خبر دارید؟ مگر نمی دانی ما دعوت رییس باغ «سوئو گارتن» را پذیرفتیم؟ چون دستمان از همه جا کوتاه شده بود و به هیچ عرب و عجمی بند نبود، دو سه ماهی نانمان توی روغن بود. یک دستگاه عمارت به ما دادند. نه، یک قصر بود. با روزی ۲۵ مارک به هر کدامان. به اضافه خوراک و پوشاک. در باغ از همه جور جانورهای روی زمین که خیالش را بکنید، از چرنده و پرنده و خزنده بود. شبها آقای تاج دعا می خواند و به در و دیوار فوت می کرد که مبادا این جانوران بیابند ما را بخورند. روز اول که ببر را دید غش کرد.»

- «آقای تاج مگر به جرم کشیدن تریاک حبس نبود؟»

- «رییس باغ وحش حبس او را خرید و التزام داد که دیگر تریاک نکشد. او را هم آوردند پیش ما. جای شما خالی، خیلی خوش گذشت. دخترها مثل پنجه آفتاب می آمدند به تماشای ما. من دو تا از آنها را بلند کردم. کارمان هم این بود که زن و مرد می شدیم، صیغه می کردیم، طلاق می دادیم، روضه می خواندیم، مردم هم می خندیدند، برایمان دست می زدند. در روزنامه ها عکس ما را چاپ می کردند. از شما چه پنهان عکسمان که چاپ شد، در بلاد اسلامی گمان کردند که ما جداً مشغول تبلیغات هستیم و کارمان بالا گرفت. برای تشویق ما از چهار گوشه دنیا مسلمین مثل ریگ برایمان اعانه و پول می فرستادند. بعد فکر خوبی برایم آمد. به رییس باغ گفتیم چهار صندوق لولهنگ و نعلین را که به جای وثیقه در مهمانخانه گذاشته بودیم تحویل بگیرد. او هم همین کار را کرد و آنها را دانه ای ۱۲ مارک به مردم فروختیم. در هر صورت، چه درد سرتان بدهم. پولها که جمع شد، هر چه باشد آخوند و آخوندزاده بودیم، طمعمان غالب شد. گفتیم برویم پاریس هم نمایش بدهیم پول در بیاوریم. اما توی دلمان به این فرنگیهای احمق می خندیدیم. کاری که شغل و کاسبی روزانه ما بود آنها را به خنده می انداخت. من به تاج گفتم خبر بدهیم هر چه سید گشته و آخوند شپشو و عرب موشخوار هست بیاورند اینجا تا به نوایی برسند. او صلاح ندید گفت آن وقت دکان خودمان کساد می شود. باری، آمدیم پاریس. یک خرده این در و اون در زدیم. اعلانهایمان را به این و آن نشان دادیم. اما دیگر بختمان برگشت. هر چه در آنجا در آورده بودیم، اینجا خرج کردیم. وقتی نمی آورد، نمی آورد. بعد هم آمدیم یک نفر را مسلمان بکنیم که کلی جریمه شدیم. حال هم این حال و روزمان است!»



- «شما که خودتان اعتقاد به اسلام نداشتید، پس چرا آنقدر سنگش را به سینه می زدید؟»
 - «ای پدر! تو هم خیلی رندی. نمی دانستی که ما همه مان جنگ زرگری می کردیم و چهار نفری دست به یکی شدیم تا موقوفات را بالا بکشیم، و کشیدیم.»
 - «آخر مذهب؟ آخر اسلام؟»

- «مذهب چی؟ مگر به جز چاپیدن و آدمکشی است؟ همه قوانین آن برای یک وجب جلو آدم و یک وجب عقب آدم وضع شده. یادت رفت قوت لایموت مرام اسلام را چطور شرح داده که: یا مسلمان بشوید و از روی کتاب «زبدۃ النجاسات» عمل کنید و یا می کشیمتان و یا خراج بدهید؟ این تمام منطق اسلام است. یعنی شمشیر بُرنده و کاسه گدایی. اخلاق و فلسفه و بهشت و دوزخ آن را هم یادت هست که تاج چه می گفت؟ که در آن دنیا به مرد مسلمان فرشته ای می دهند که پایش در مشرق و سرش در مغرب است به اضافه هفتاد هزار شتر و قصری که هفتاد هزار اتاق دارد. من حاضرم اعمال شاقه بکنم و به من این فرشته را ندهند که نمی توانم سر و تهش را جمع بکنم. آن قصر را هم اگر روزی یک اتاقش را جارو بزنم، تازه در آن دنیا جاروکش می شوم و اگر بنا بشود به هفتاد هزار شتر رسیدگی بکنم، در دنیای دیگر شترچران خواهم شد. در صورتی که همه خانمهای خوشگل و دخترهای اروپایی در دوزخ هستند. و اگر ماهیت اشخاص عوض می شود، پس آنها ربطی به این دنیا ندارند و مسئول کردار و رفتار سابق خودشان نخواهند بود.»

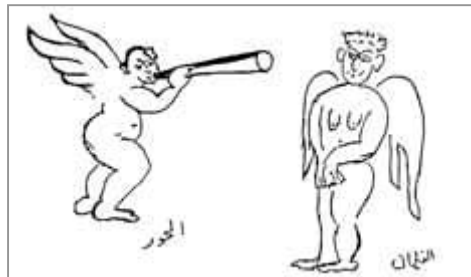


- «مگر این همه فلاسفه و علمای اروپایی در مدح اسلام کتاب ننوشته اند؟ آنها را چه می گویی؟»
 - «آن هم برای سیاست استعماری است. این کتابها دستوری است که برای داشتن ما شرفیها تألیف می کنند تا بهتر سوارمان بشوند. کدام زهر، کدام افیون بهتر از فلسفه قضا و قدر و قسمت جهودها و مسلمانان مردم را بی حس و بی ذوق و بد اخلاق می کند؟ یک نگاه به نقشه جغرافیایی بینداز: همه ملل اسلامی توسرخور، بدبخت، جاسوس، دست نشانده و مزدور هستند. ملل استعماری برای به دست آوردن دل آنها یا تفرقه انداختن بین هندو و مسلمان به نویسنده های طماع و زیرپرست وجه نقد می دهند تا این ثرّهات را بنویسند.»

- «آیا منکر تمدن اسلامی هم می شوی؟»
 - «کدام تمدن؟ تمدن عرب را می خواهی کتاب شیخ تمساح «آثار الاسلام فی سواحل الانهار» را بخوان که همه اش از شیر شتر و پشگل شتر و عبا و کباب و سوسمار نوشته است. باقی دیگرش را هم ملل مقهور از پستی خودشان ساخته و پرداخته و به دُم عربها بسته اند. چرا همین که ممالک متمدن عرب را راندند، دوباره رجوع به اصل کرد و با چپی اگالش دنبال سوسمار دوید؟»

- «پس این همه جانماز آب کشیدن، این همه عوام فریبی برای چه بود؟»
- «مگر ما نباید نان بخوریم؟ این کاسبی ماست. دکان ماست که مردم را خر بکنیم. مرحوم ابوی خدایامرز، از آن آخوندهای بی دین بود. همیشه به ترکی می گفت: «ای موسولمان قارداش، سنین ایاقین هارا چاتدی که پخ چخارتمادی؟» یک روز یک شیشه گلابی را به دو روپیه به یک ضعیفه زوار فروخت و گفت: سر آن را محکم نگهدار تا همزادت در نرود. من گفتم: ای بابا، تو دیگر چرا؟ جواب داد: این مردم جن دارند، اگر من جن آنها را نگیرم، یکی دیگر می گیرد. پس تا مردم خزند، ما هم سوارشان می شویم. همینقدر باید خدا را شکر بکنیم که همه مان زرنگ بودیم و توانستیم گلیم خودمان را از آب دریاوریم، وگرنه تبلیغ اسلام را کرده بودیم حالا هر کدام توی یک مریضخانه خوابیده بودیم و پشت گردنمان هم یک مشمع خردل چسبیده بود.»
- «راستی، حالا شما چکاره هستید؟»
- «من دیدم پولها دارد به ته می کشد، آدم با ضعیفه صاحب این میکده شریک شدم. اسم اینجا را هم عوض کردم.»
- شیشه در را نشان داد که رویش نوشته بود: «میسر بار» (نوشگاه میسر).
- «میسر یعنی چه؟»
- «این را به یادگار همان آیه های تاج درست کردم که همیشه می گفت: «الخمیر والمیسر». خودش که قمارباز شد من هم می فروش.»
- «میسر یعنی شراب؟»
- «خود تاج هم معنی اش را نمی دانست. آمد از من پرسید. در هر صورت، هر کلمه از قرآن سیصد هزار معنی دارد. بگذارید این هم یکیش باشد.»
- بعد رویش را کرد به موزیک چپان و گفت: «یک تانگو خوب به افتخار رفیقمان بزنی» و دستور داد یک گلاس شراب بوژوله برآیم آوردند که به سلامتی کاروان اسلام نوشیدیم.

به تحقیق جهاد اسلام اینطور تمام شد.
 الباریس فی ۱۲ اکتوبر ۱۹۳۰
 الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی



SADEGH HEDAYAT

... باید مویزه هائی را جمع به اندنیا فشار
تیره نگیرو منکره انشردوزخ و مارهای جهنم
... سنگ چهار چشم در دوزخ و ظهور
عمار دجال ، تقدیر و قضا و قدر و فلسفه
اسلام بنمائیم ... و نیز از فضیلت بهشت
و ثواب اخروی لازم است توضیحاتی بدهند
و بگویند که در بهشت بمراد مسلمان حوری
و بزین مسلمان غلمان میدهند .
... بزعم حقیر این توضیحات زیاده است .
همینقدر فرمود بد کفار را بدین حدیث
اسلام دلالت میکنیم شامل همه این شرایط
میشود .

صادق هدایت

از انتشارات : سازمان جنبش ناسیونالیستی دانشگاهیان و دانش

پژوهان و روشنفکران ایران

ORGANISATION DES MOUVEMENTS
NATIONALISTES DES UNIVERSITAIRES, CHERCHEURS
ET INTELLECTUELS IRANIENS

مرکز پخش سازمان * میترا تلفن ۰۰۶۲۲۸۶ (۱)
پاریس